

## آموزش توحید محور (اهمیت معرفت نفس)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### اهمیت معرفت نفس

هر انسانی با اندک تأملی بر حالات خود، تصدیق می‌کند که خودش منحصر به این جسد مادی نیست و خواهد گفت: «ما بدانستیم، ما نه این تنیم». یعنی علاوه بر تصدیق به وجود نفسی مجرد، هر کس می‌تواند به راحتی بفهمد که روحش فراخ‌تر از بدنش است. جالب آن‌که پس از آگاهی به این نکته، راهی را می‌طلبد تا این قفس تنگ را بشکند و به آن وجه فراخنای خود دست یابد. این است که ناله سر می‌دهد:

**تن قفس شکل است، تن شد خار جان در فریب داخان و خار جان**

باید فریب تن را نخورد و از حقیقت خود که ماوراء این تن، در عالم حاضر است غفلت نکرد. در آن صورت همراه با مولوی خطاب به نفس ناطقه خواهید گفت:

**ای هزاران جبرئیل آن‌در بشر ای مسیحای نهان در جوف خر**

مولوی گله سر می‌دهد که «تا کی باید گرفتار تن بود؟!» چرا که صورت آدمی، رهزن و حجاب واقعیت اوست و نمی‌گذارد آدمی به واقعیت خود دست یابد، مگر این‌که سر را از یقه‌ی تن بیرون کشد و از ماوراء تن، خود را به نظاره بنشیند.

بر آمیختن جسم و روح، موجب شده که روح، مجال پریدن نداشته باشد زیرا سبکی و سبکبالی، شأن روح است. مگر این‌که روح، اصل خود را فراموش کند و تابع جسم شود.

## آموزش توحید محور (اهمیت معرفت نفس)

گرفتار روزمرگی‌ها شدن از آن جا پیدا می‌شود که انسان رابطه‌ی حضوری با خدا را از دست بدهد در نتیجه از هیچ چیز راضی نمی‌شود بدون آن که بتواند آن چیزها را ترک کند. می‌گویند: شخصی شیطان را لعنت می‌کرد، اتفاقاً شیطان برایش متمثل شد و گفت من شیطانم. به او گفت: «خدا لعنتت کند، وقت و عمر من را از بین ب‌ردي، دائماً من را گرفتار انواع هوس‌ها کردی و در نتیجه بهترین فرصت‌ها را از دست دادم» با این سخنان، شیطان را بمباران لعنت و نفرین می‌کرد، شیطان هم برگشت و رفت. این طرف هم همین‌طور دنبالش می‌کرد، شیطان برگشت و از او پرسید: «تو که این قدر به من لعنت کردی پس چرا به دنبالم می‌آیی؟!» گفت: «چون بی تو خمارم و نمی‌توانم بدون اُنس با تو به سر ببرم.»! این دقیقاً قصه‌ی بشری است که اُنس با خدا را نمی‌شناسد، هم عمرش را با انواع سرگرمی‌های بوج ضایع می‌کند و هم نگران است که چرا عمر خود را ضایع می‌کند و هم از این سرگرمی‌ها دست نمی‌کشد، چون نمی‌داند اگر عمر خود را با این سرگرمی‌ها مشغول نکند چه کار کند. اینجاست که تأکید می‌شود اگر بشر بتواند راه دیگری پیدا کند که جنس آن راه، جنس دیگری باشد و عالم انسان‌ها را عوض کند از این معضل نجات می‌یابد. همین طور که شرط توبه آن است که انسان بنا را باید بر آن بگذارد که شخصیت جدیدی پیدا کند تا توبه‌ی او کارگر بیفتد و دوباره به گناه رجوع نکند. گفت:

آتچه در تو اصل نافرمانی است	مایه‌ی گمراهی و نادانی است
چیست دانی؟ هستی نفس است و بس	کوش تا زان، توبه جویی زان سپس
هستی تست اصل هر جرم و خطا	نیست شو تا خود نماند جز خدا
آن‌که بشکستی و بستی توبه نیست	ای برادر تا تو هستی توبه نیست
توبه نَبود جز شکست خویشتن	توبه خواهی نشکنند! خود را شکن

## آموزش توحید محور (اهمیت معرفت نفس)

این موضوع تا حدی روشن شود که تا عالم انسان عوض نشود جایگاه دستورات دینی درست روشن نمی‌شود. نصیحت‌ها را می‌شنود ولی نمی‌تواند به کار بندد. یک خانواده‌ای که با همدیگر مشکل دارند اگر عالم‌شان عوض شد نصایح اثر می‌کند وگرنه با این که می‌دانند کار بدی انجام می‌دهند نمی‌توانند آن را ترک کنند. به پدر خانواده‌ای گفته بودند نباید فرزند خردسال خود را دعوا کنی چون او هنوز تشخیص نمی‌دهد چرا دعوایش کرده‌ای و عملاً نتیجه‌ای معکوس می‌گیری، آن آقا هم وقتی با اعمال فرزندش روبه‌رو می‌شد که آن‌ها را نمی‌پسندید ابتدا یادش بود که فرزند خود را نصیحت کند، شروع می‌کرد که باباجان! نباید این کار را می‌کردی و با این کار این ضرر و آن ضرر به تو می‌رسد، چند جمله از این جنس حرف‌ها می‌زد بعد طبیعت قبلی‌اش بر او غلبه می‌کرد و شروع می‌کرد به گفتن: خدا لعنتت کند، پدرسوخته! چرا این‌طور کردی؟ و بعد کتک را شروع می‌کرد. چون این آقا با آن توصیه‌ها آدم جدیدی نشده بود فقط اطلاعاتی به او داده بودند که اگر با فرزندت تند برخورد کنی نتیجه‌ی عکس می‌گیری ولی طبیعت قبلی او سر جایش بود و عالم خود را تغییر نداده بود.

مولوی می‌گوید: شخصی رفت به درِ خانه‌ی معشوقش، او از پشت در پرسید چه کسی هستی؟ گفت: «من». معشوقش در را به رویش باز نکرد، رفت و یک سال خود را اصلاح کرد تا شایسته‌ی ملاقات شود، سال بعد که آمد، باز معشوق او از پشت در پرسید چه کسی هستی؟ گفت: «تو»

**گفت: اکنون چون منی، ای «من» در آ      چون نمی‌گنجد دو «من» در یک سرا**

این که امروز حتی زن و شوهرها نمی‌توانند در کنار همدیگر باشند چون آن عالمی را که باید داشته باشند گم کرده‌اند و فرهنگ غربی، بشر را بی‌عالم کرده است و به جای نظر به خدا، نظر به منیت‌ها در میان است و شوق ارتباط با خدا فعال و با نشاط نیست تا به راحتی از خطاهای همدیگر بگذرند. در عالمی که انسان با نور خدا مرتبط شود عبودیت در میان است نه خودبینی و خودپرستی. وقتی توانستیم وارد عالمی شویم که نه من نظر به خودم داشته باشم و نه شما نظر به خودتان و همه نظر به خدا داشته باشیم یگانگی‌ها به میان می‌آید و این با بندگی خدایی که قلب‌ها متوجه او است محقق می‌شود و نه با بندگی خدایی که فکرها متوجه او می‌باشد،